

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

در بحث جزئیت عرض شد که ذهن تعلق صورت ماهوی شیء را از خودش سلب می‌کند و نفس آن صورت را برای انطباق با اشیاء خارجی لحاظ می‌کند؛ یعنی ذهن یک هم‌چنین قدرتی دارد که بتواند استناد آن صورتی را که مستند و متکی و متدلّی به ذهن است را قطع کند و نفس آن صورت را نگاه دارد و آن را منطبق بر آن مایزاء خارجی کند.

#### تعریف جزئی

در مسئله جزئیت مطلب به این نحو عرض شد که جزئی به آن حقیقت و هویتی گفته می‌شود که قابل کثرت نیست و تعدد برنمی‌دارد درحالی که در آن صورت ذهنی این قابلیت را مشاهده می‌کنیم یعنی قابلیت تعدد، در مایزاء صورت ذهنی و محکیّ خارجی صورت ذهنی هست گرچه آن صورت محدود به حدود باشد. لذا شما می‌توانید برای یک صورت ذهنی افراد متحد الشکلی فرض کنید.

اینهایی که صورت آنها به یک نحو هست یا اینکه فرض کنید شما در این عکاسی از یک عکس تعداد مختلفی را چاپ می‌کنید صورت، صورت واحد است و لکن مابایزاء خارجی آن متعدد است؛ در عکاسی یک عکس از یک نفر می‌گیرند ولیکن فرض کنید بیست تا سی تا پنجاه تا از آن چاپ می‌کند به نحوی که شما هر کدام را در کنار دیگری بگذارید عین دیگری است بدون حتی یک سر سوزن اختلاف، در حالی که هیچ اختلافی وجود ندارد و لکن می‌بینید که تعداد آن کاغذها مختلف است؛ یکی، دو تا، سه تا، چهار تا تا پنجاه تا کاغذ برای این عکس‌ها پیدا می‌کنید و لکن می‌گویید که این همان است و این همان است و همه اینها مثل هم است و تا پنجاهمی همه یکی هستند و هیچ کدام از اینها دو نمی‌شوند لذا می‌گویید که اینها همه یک عکس است، نظیرش یک عکس دیگر بیاور. می‌گوید که من پنجاه تا کاغذ به شما دادم، می‌گویید که همه یک عکس است که چاپ شده و ظهور پیدا کرده است.

نظریه امکان تکثر ماهیت واحد

پس این دلیل بر این است که گرچه در اینها

ماهیت واحدهای است ولی این ماهیت واحده و جزئی، همه قابل تکرر هستند. همین طور شما این را فرض کنید که اگر در خود آن انسان تکرر پیدا کند یعنی یک ماهیت واحده در پنجاه تا مثل انسان [تکرر پیدا کند مثل] اینکه امروزه با شبیه سازی و امثال ذلک [انسان هایی] درست می کنند که یک سلول را می گیرند و آن را به یک انسانی تبدیل می کنند که از همه جهات عین آن پدر هست و تفاوتی با او ندارد و این واقعاً از عجائب است! من به یاد دارم چهل سال پیش - سن من حدود ده یا دوازده سال بود - قبل از اینکه این حرف ها باشد و هیچ از این مسائل خبری نبود، این مطلب را از مرحوم والد در طهران شنیدم، وقتی ایشان در تفسیر آیات سوره یاسین که می فرماید:

﴿أَوَلَمْ يَرِ الْإِنْسَانُ أَنَّا خَلَقْنَاهُ مِنْ نُطْفَةٍ فَإِذَا هُوَ خَصِيمٌ مُبِينٌ \* وَضَرَبَ لَنَا مَثَلًا وَنَسِيَ خَلْقَهُ قَالَ مَنْ يُحْيِي الْعِظْمَ وَهِيَ رَمِيمٌ \* قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ وَهُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ \* الَّذِي جَعَلَ لَكُم مِّنَ الشَّجَرِ الْأَخْضَرِ نَارًا فَإِذَا أَنْتُمْ مِّنْهُ تُوقَدُونَ \* أَوَلَيْسَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ بِقَدِيرٍ عَلِيِّ أَن يَخْلُقَ مِثْلَهُم بَلَىٰ وَهُوَ الْخَلْقُ الْعَلِيمُ \* إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَن يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ \* فَسُبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ﴾<sup>۱</sup>

۱. سوره یس (۳۶) آیات ۷۷ - ۸۳.

ترجمه: «آیا انسان ندید که ما او را از نطفه ناقابل (چنین آراسته) خلقت کردیم؟! آنگاه (به جای آنکه شکرگزار باشد) دشمن آشکار ما گردید! \* و برای ما مثلی (جاهلانه) زد و آفرینش خود را فراموش کرد، گفت: این استخوان های پوسیده را باز که زنده می کند؟! \* بگو: آن خدایی زنده می کند

صحبت می کردند، گفتند که امروزه بشر نتوانسته است به این مرحله از تکنیک برسد ولی در آینده نزدیک - قشنگ این حرف در ذهنم هست وقتی که ایشان می گفتند می خندیدیم و تعجب می کردیم - از نظر تکنیک به جایی خواهند رسید که از یک سلول پوست یا ناخن، یک انسان خواهند ساخت! این را آن موقع یعنی چهل سال پیش گفتند در حالی که اصلاً اسمی از این حرف‌ها و مسائل نبود. آن وقت می گویند که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نسبت به علوم اطلاعی نداشتند و علوم ژنتیک ما از علوم پیغمبر بالاتر است! عجب احمق‌هایی هستند، باید اینها را به طویله ببندند به جای اینکه کتاب بنویسند!

رد نظریه امکان تکثر ماهیت واحده

این ماندی که الآن برای آن اشیاء عین خارجی

---

که اول بار آنها را ایجاد کرد و او به هر آفریده‌ای داناست \* آن خدایی که از درخت سبز و تر برای انتفاع شما آتش قرار داده که (برای حاجتی که خواهید) برمی‌افروزید \* آیا آن خدایی که (خلقت با عظمت) آسمان‌ها و زمین را آفریده بر آفرینش (موجود ضعیفی) مانند این کافران قادر نیست (که چون مردند باز آنها را زنده گرداند)؟! چرا (البته قادر است) و او آفریننده و داناست \* فرمان نافذ او چون اراده خلقت چیزی کند به محض اینکه گوید: «موجود باش» بلافاصله موجود خواهد شد. پس منزّه و پاک است خدایی که (ملک و) ملکوت هر موجود به دست (قدرت) او و بازگشت شما همه خلایق به سوی اوست.» (محقق)

برای این مابایزاء ماهوی وجود دارد عبارت از تکثر  
یک ماهیت با حفظ همان ماهیت است منتها به نحو  
سعی، زیرا قبلاً هم این مطلب را گفته‌ایم و امروز هم  
خواهیم گفت که حتی ماهیت هم قابل تکثر نیست  
بر خلاف آنچه که مطرح می‌شود که ماهیت قابل  
تکثر است ولی وجود قابل تکثر نیست! خود ماهیت  
قابل تکثر نیست بلکه ماهیت به مانند وجود، متعیّن  
در یک تعین است و بس و قابل تعدد نیست. بله!  
ذهن همان طوری که عرض شد ماهیت را از استنادش  
به وجود ذهنی و وجود خارجی منسلخ می‌کند، از  
هر دو منسلخ می‌کند؛ در مرتبه وصول **مِن الْجُزْئِيَّةِ**  
**إِلَى الْكُلِّيَّةِ** از وجود خارجی منسلخ می‌کند و در  
مرتبه **مِن الْكُلِّيَّةِ إِلَى الْجُزْئِيَّةِ** از وجود ذهنی منسلخ  
می‌کند تا اینکه بتواند او را به افراد و تعینات متعدده  
حمل کند و عارض بر آن تعینات متعدده کند.

قدرت و قوّت وجود در مجردات بیشتر از قدرت و قوّت وجود در اعیان مادیّه  
خارجیه

بنابراین وقتی که ما جزئی می‌گوییم، منظور از  
جزئی عبارت از یک هویت و تعین خارجی است؛  
حالا آن تعین خارجی چه ذهنی باشد و چه خارجی

فرقی نمی‌کند، آن جنبه خارجی بودن به معنای یک حقیقت تکوینی مورد نظر است چون نفس تصوراتی که می‌کند، آنها هم حقائق تکوینی است و اصلاً در بحث تجرد ذهن و در تجرد علم صحبت می‌شود که قدرت و قوت وجود در مجردات که مثل صور ذهنی هستند بسیار قوی‌تر از آن قدرت و قوت وجود در اعیان مادیّه خارجیّه است و آنها نسبت به او جنبه علی دارند.

برگشت معجزات ائمه و اولیاء علیهم‌السّلام به حیثیت ارادیّه مجردیّه ذهنیّه آنها

آنچه که به اراده ولیّ در خارج تحقق پیدا می‌کند همان صورت ذهنیّه اوست که مجرد از ماده و صورت خارجی است و آن کیفیت ذهنیّه برای تحقق امر خارجی جنبه علی پیدا می‌کند و آن به مراتب قوی‌تر است. معجزاتی که امام علیه‌السّلام می‌کند به همان حیثیت ارادیّه مجردیّه ذهنیّه او برمی‌گردد گرچه ما او را صورت و خیال می‌پنداریم ولی همان صورت و خیال در ذهن امام علیه‌السّلام از هزارها هزار ماده خارجی اقوی و اشدّ و نسبت به آن وجود قادرتر است.

بنابراین آن هویت خارجی قبول کثرت را نمی‌کند و خود آن ماهیت گرچه جزئی است ولی در این جزئی بودن خودش هم قابلیت سعه و کشش را دارد شما می‌توانید هزار فرد از یک صورت در خارج تصور کنید گرچه نیست ولی می‌شود تصور کرد. اگر شخصی پیدا بشود که صاحب نفس [قوی] باشد می‌تواند این کار را انجام بدهد، ما نمی‌توانیم ولی آنها می‌توانند انجام بدهند! این برای چیست؟ برای این است که آن ماهیت خودش فی حدّ نفسه قوام ندارد و قوام عبارت از وجود است.

#### قوام ماهیت به وجود

وجود قوام، استقلال، تعین، تشخیص و هویت دارد، آن وجود است که ماهیت را در خدمت خود درمی‌آورد و ماهیت را استخدام می‌کند و برای شکل‌گیری خود به کار می‌گیرد. همان‌طوری که در مباحث گذشته عرض شد وجود منبسط قابل ظهور، ارائه، اظهار و ادراک نیست و در مقام ظهور خارجی و در مقام ابراز باید به یک تعینی دربیاید و این تعین یا عبارت از مرتبه وجودی است که در مجردات

ظهور پیدا می‌کند یا عبارت از صورت و ماده است که همان جنس و فصل و حدود ماهوی است که این مسئله در اشیاء خارجی و مادی تعین پیدا می‌کند. آن وجود برای ابراز و اظهار، چاره‌ای ندارد از اینکه یک ماهیتی را به خود ببندد و بدون آن امکان ندارد که به تشکّل مادی در خارج، دارای تشخّص و تعین بشود و ذات باری تعالی گرچه دارای حدود ماهوی نیست ولی وجود آن ذات وجود مادی نیست بلکه وجود حضرت حق وجود مجرد است لذا نفس الوجود خودش **نفسُ التعین و التشخّص** است.

تعین و ماهیت ذات باری و سایر مجردات

در ذات باری مسئله تعین عبارت از **ماهیتة اینّته** است و این مربوط به ذات باری است. در مراتب مجردة **ماهیتهم عبارة عن مراتب التشکیکیة فی نفس ذاتهم و هویة وجودهم** خود آن مرتبه وجودی که یکی بالاتر از دیگری است برای آن موجود خارجی، تعین می‌سازد و هویت خارجی درست می‌کند و همان موجب می‌شود که ما او را از دیگری امتیاز بدهیم؛ اسم این را یک و اسم دیگری را دو بگذاریم، او را به این عنوان معنون کنیم و دیگری را

معنون به عنوان و متصّف به وصف دیگر کنیم، این قضیه مربوط به مراتب است. اما در مورد اشیاء مادیّه خارجیّه، اینها چاره‌ای جز تلبّس به لباس صورت و ماده که حدود ماهوی ذاتی وجود هست ندارند و همین‌طور سایر اعراض خاصّه و مشترکات عامه که اینها همه بر آنها حمل می‌شود.

بنابراین خود وجود فی حدّ نفسه از نقطه نظر تعین خارجی و هویت خارجی چاره‌ای ندارد جز اینکه ماهیتی را به استخدام خود دریاورد تا به واسطه استخدام این ماهیت و تلبّس وجود به این ماهیت خودش را در مرأی و منظر سایرین قرار بدهد، بدون تلبّس به لباس ماهیت، وجود در مرأی و منظر قرار نمی‌گیرد. حال صحبت در این است که این وجود که خود را به این کیفیت درمی‌آورد این ماهیت را از کجا برای خود آورد و از کجا این ماهیت را به استخدام گرفت و از کجا این ماهیت را بر خود عارض کرد و چسباند؟ این دیگر سؤال ندارد! چون که خود آن وجود فی حدّ نفسه آن تغییر و تحولی را که لازمه وساطت وجود و مجرد و صرافت وجود

است در خود ایجاد می کند و بعد التَغْيِر و التَحْوَل  
و بعد التَبْدِيل و التَغْيِير آن صورت و آن نمود  
خارجی که به واسطهٔ این تغییر و تبدیل به تغیر و  
تبدل مبدل می شود، اسم آن را ماهیت می گذاریم.  
قبل از تغییر ماهیتی وجود ندارد، شکلی وجود ندارد،  
حد و رسمی وجود ندارد و اعراض و اینها وجود  
ندارند اما این وجود این قدرت را دارد که این تغیر  
و تبدل را به واسطهٔ جنبهٔ فاعلیتِ مغیریت و مبدلّیت  
برای خود به وجود می آورد. آن جنبهٔ فاعلی مغیریت  
در نفسِ ذاتِ وجود است که این خود را به این شکل  
و به این قسم ارائه می دهد و ظاهر می کند و بعد از  
اینکه ارائه داد و خود را به این قسم ظاهر کرد  
آن وقت شما می توانید او را مشاهده کنید و قبل از  
اینکه این تغییر و تبدیل را در خود به وجود بیاورد،  
شما هرچه چشمتان را به این طرف و آن طرف  
بگردانید چیزی نمی بیند و وجود و موجودی  
مشاهده نمی کنید! هرچه شما می خواهید یک چیزی  
را لمس کنید، دست شما فقط روی هوا می گردد و  
به چیزی برخورد نمی کند و هرچه شامهٔ خود را  
به کار می گیرید تا بو و عطر و رائحه‌ای را استشمام

کنید، چیزی استشمام نمی‌کنید.

چه وقتی این بو و رائحه به مشام شما می‌رسد؟  
وقتی که آن وجود لباس یک گلِ معطر را به خود  
بگیرد، آن وقت شما اگر نگاه هم نکنید از فاصله  
چندمتری بو را احساس می‌کنید که اینجا بوی عطر  
می‌آید، باید گلی در اینجا باشد یا یک چیزی باید  
باشد که فضا را معطر کرده باشد، به سمت بو می‌روید  
و آن شما را هدایت می‌کند تا دست شما به یک بوته  
گلی می‌رسد و می‌گویید که این گل است و با لمس،  
مسئله برای شما مشخص تر می‌شود و بعد چشم باز  
می‌کنید و گل را در مقابل خودتان می‌بینید و باز  
مسئله برای شما روشن تر می‌شود و آن حدود  
وجودی برای شما مشخص می‌شود. تا به حال فقط  
بویش را می‌فهمیدید ولی آن رنگ قرمز گل را ندیده  
بودید، الآن اطلاع پیدا می‌کنید که رنگش هم قرمز  
است و چند پر در این گل وجود دارد و ساقه و برگ  
هم در کنار این شاخه وجود دارد.

اینها یک به یک ظهوراتی است که برای انسان  
به واسطه آن ماهیت و آن حدودی که وجود به خود

گرفته است پیدا می‌شود. اگر این وجود در بساطت و صرافت خودش باقی می‌ماند شما دیگر اصلاً بوی عطری را استشمام می‌کردید؟! یا دیگر سبزی و قرمزی شاخه گل را می‌دیدید؟! و یا تعداد گلبرگ‌ها در آن موقع برایتان مشخص بود؟! هیچ‌کدام از اینها برای شما مشخص نبود. بنابراین همان‌طوری‌که حدود برای وجود خارجی خودشان احتیاجی به وجود دارند و بدون وجود، حدود و ماهیت فقط امر عبث، لغو، باطل، بیهوده و عدم هست همین‌طور وجود برای ابراز خودش - خودش هست‌ها! وجود در بودن خودش اشکالی ندارد و مشکلی با خودش ندارد بلکه مشکل این است که می‌خواهد خودش را در مرأی و منظر دیگران دریاورد و تعدد از خود به‌وجود بیاورد و تشخیص از خود به متمایزات مختلف از خود ایجاد کند - چاره‌ای ندارد و هیچ راه گریز و مفرّی ندارد از اینکه بیاید و خود را به شکلی دریاورد، وجود خودش را بکشد نمی‌تواند بدون ماهیت در جلوی چشمان ما ظاهر بشود، امکان ندارد!

حتی جبرئیل هم اگر بخواهد افراد او را ببینند باید تمثّل به یک فرد و موجودی پیدا کند، گرچه وجود جبرائیل وجود روحانی و مجرد است و لکن در مقام ابراز و اظهار بالأخره باید تمثّل به صورت داشته باشد. آیا این حدودی که الآن برای خود می‌گیرد لازمه ذات جبرائیل است؟ نه خیر، جبرائیل که اصلاً سر و پا و دست ندارد! افراد دحیه کلبی را در کنار رسول خدا می‌دیدند و وقتی که می‌رفت حضرت می‌فرمود که این جبرائیل بود.<sup>۱</sup> افرادی که او را در اینجا می‌دیدند فرق نمی‌کند یا با چشم می‌دیدند که خیلی از افراد این طور تصور می‌کنند یا با چشم مثالی می‌دیدند که در اینجا در مثال افراد تصرف شده است و آنها به صورت مکاشفه فردی را مثل دحیه کلبی می‌دیدند که این هم یک قسم توجیه برای این تمثّل است، در هر دو قسم جبرائیل که صورت ندارد، جبرائیل که سر ندارد، جبرائیل که بینی، ابروی کمان و قد رعنا ندارد ولی برای اینکه به

---

<sup>۱</sup>. تفسیر نور الثقلین، ج ۴، ص ۲۶۱.

صورت مثالی ظاهر بشود یا به صورت جسمانی و مادی ظاهر بشود، هر کدام از این دو، چاره‌ای جز این ندارد. جبرائیل هم [غیر از این] نمی‌تواند و خودش را هم بکشد برای اینکه مثال ما او را ادراک کند - رتبهٔ ما در ادراک و معرفت رتبهٔ مثالی است، بالاتر نه، فقط در رتبهٔ مثالی - اگر ادراک در رتبهٔ مادی هست جبرائیل چاره‌ای ندارد جز اینکه متلبس به لباس مادی باشد. با آن همه قدرت و یدوبیضائی که خدا به او داده که شرق و غرب عالم را در ولایت خودش گرفته است، این جناب جبرائیل قادر نیست بدون تجسم به صورت مادی، ماده او را مشاهده کند! از جبرائیل بر نمی‌آید و حتی اگر خودش را هم بکشد نمی‌تواند! ثانیاً اگر جناب حضرت جبرائیل بخواهد به صورت مثالی برای ما تجسم کند باز چاره‌ای ندارد از اینکه خود را به صورت مثالی در بیاورد!

کیفیت ادراک ملکوت حضرت جبرائیل

ثالثاً اگر ما از مرتبهٔ مثال پا فراتر بگذاریم و بالاتر برویم، برای ادراک ملکوت جبرائیل در آنجا دیگر نیازی به صورت مثالی نداریم، آنجا آن حقیقت

نورانی جبرائیل به صورت یک حقیقت نوریّه ولی دارای شکل برای ما ظهور پیدا می کند و در آنجا نه زنی، نه مردی، نه چشم و ابرو، نه بینی و نه دهانی وجود دارد که آن صورت مثالی برای ما تجلی پیدا کند. بعد در مرتبه بالاتر دیگر حتی آن تشکّل نوری هم در آنجا نیست و بعد به مرتبه بالاتر [که می رود] به جنبه معنا می رسد و از اینجا به بعد ﴿فَكَانَ قَابَ قَوْسَىٰ ۖ أَوْ أَدْنَىٰ﴾<sup>۱</sup> از آنجا به بعد که رفع حدود وجودی است دیگر جبرائیل متوقف می شود و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بالا می زند و از آنجا بالاتر می رود

اینها مراتب ادراک ما به میزان مراتب سعه وجودی ما از نقطه نظر مجرد است؛ ممکن است فرد در مرتبه اول باشد و ممکن است فرد مرتبه اول و دوم را داشته باشد و ممکن است فرد اول، دوم، سوم، چهارم، پنجم، دهم و پنجاهم را داشته باشد! یعنی در آن واحد نسبت به پنجاه مرتبه اشراف دارد.

۱. سوره نجم (۵۳) آیه ۹. اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۳۶۳:

«تا به مقدار فاصله دو قوس و یا کمتر با حضرت حق معیت حاصل نمود.»

کجای کاری آقا جان! یعنی در حالِ واحد، هم چشمش این میکروفون را می‌بیند، هم قلبش دارد جای دیگر را می‌بیند، هم ضمیرش به نقطهٔ دیگری اطلاع پیدا می‌کند و هم سرش متصل به عالم قدس است و در تمام این مراحل مختلف هر کدام جایگاه خودش را دارد! ما الآن که در اینجا داریم باهم صحبت می‌کنیم، شما که حواستان به من هست به جای دیگر نمی‌توانید فکر کنید و تا فکرتان در خانه برود که اهل بیت مکرمه از شما چه خواسته است که ظهر که تشریف می‌برید [به خانه ببرید] مثلاً ماست و سبزی و کاهو خواسته است، دیگر نمی‌توانید به عرایض چرند و پرند ما آن طوری که باید و شاید توجه کنید! بنده هم که این عرایض را خدمت شما عرضه می‌کنم اگر فکرم این باشد که اگر به خانه برگردم سروکارم با لنگه کفش، دمپایی، هونگ و این چیزهاست و فکرم این باشد که چیزهایی را که امر فرمودند و دستور فرمودند [تهیه کنم دیگر نمی‌توانم به شما توجه کنم]! امر و دستور آنها از امر و دستور پروردگار هم بالاتر است!

خدای بیچاره، این خدایی که ما داریم از همهٔ مظلوم‌ها مظلوم‌تر است و هیچ‌کسی به مظلومیت این خدای ما نمی‌رسد! هر بلائی سرش درمی‌آورند، سرش را پایین می‌اندازد و می‌گوید که هر کاری می‌خواهید بکنید! ولی نعوذ بالله بعضی‌ها هستند - من نمی‌گویم که چه کسانی هستند! - که اگر کمترین مخالفتی بشود پناه بر خدا دیگر آسمان است که به زمین می‌آید و زمین است که به آسمان می‌رود! به‌جای اینکه انسان به خانه برود باید سر به بیابان بگذارد، چون دیگر او را در خانه راه نمی‌دهند. [می‌گویند که] فلان چیز را نیاوردی؟ باید بخری و اگر نخریدی حق نداری پایت را در خانه بگذاری! دیگر آنجا چاره‌ای نیست که انسان مطیع صرف باشد! اگر من به فکر دستورات و اوامر مخدرهٔ محللهٔ مجملهٔ مطوله و امثال ذلک باشم خب نمی‌دانم به شما چه بگویم لذا اگر بعضی از اوقات دیدید مطالب ما تغییر پیدا کرد بدانید که حال و هوای ما عوض شده است و معلوم نیست به شرق یا غرب یا جای دیگر رفته است! علی‌کلّ حال انسان [این‌طور] است.

ولی وقتی انسان مجرد نفسی پیدا می کند در عین اینکه حفظ بر قوانین و ضوابط و لوازم این عالم ماده را دارد در عین حال بر سایر مراتب اشراف و سیطره و ولایت دارد، [خلاصه] یک هم چنین مسئله ای هست. آن وقت ما آمدیم - اولیاء را هم چون خود پنداشتند! <sup>۱</sup> - و خیال می کنیم که امام علیه السلام مثل ما می ماند! برو بابا ما به اندازه چغندر نمی فهمیم آن وقت می گوئیم که امام هم مثل ماست و او هم خبر ندارد و اگر خدا بخواهد می فهمد و اگر خدا نخواهد نمی فهمد! قربان عمه ام بروی! خب لب فروش هم همین است و اگر خدا بخواهد می فهمد و اگر نخواهد نمی فهمد، پس چرا اسمش را امام زمان گذاشتند و چغندر فروش نگذاشتند؟! اگر او این طور است من هم همین طور هستم و اگر خدا بخواهد می فهمم و اگر نخواهد نمی فهمم.

وحی ارتقاء است نه انزال

این مسئله به این کیفیت نیست و بهتر است که ما

---

<sup>۱</sup> . مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر اول، ص ۸:

همسری با انبیاء برداشتند \*\*\* اولیاء را همچو خود پنداشتند

برویم و یک مقدار به معلومات خودمان اضافه کنیم  
 و امام را مثل خود نکنیم، خود که عرضه نداریم به  
 آن مرتبه برسیم، او را پایین می‌آوریم و به مرتبه  
 خودمان تنازل می‌دهیم و در رتبه خودمان قرار  
 می‌دهیم تا آن آبروی خود را به این وسیله جبران  
 کنیم! کتاب می‌نویسند که امام علم غیب ندارد!  
 کتاب می‌نویسند که امام هیچ نمی‌فهمد! کتاب  
 می‌نویسند که امام مثل ما می‌ماند! مدام می‌نویسند و  
 کاغذها را سیاه می‌کنند و اسراف می‌کنند و وقت  
 خودشان را ضایع می‌کنند! کتاب می‌نویسند که امام  
 هم مثل بقیه افراد اشتباه می‌کند و تفاوت نمی‌کند!  
 بعد مدام آیه قرآن که می‌فرماید: ﴿قُلْ إِنَّمَا أَنَا  
 بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ﴾<sup>۱</sup> را می‌آورند، ای  
 کوفت و زهرمار! انگار فقط همه قرآن این آیه است!  
 دیگر ﴿يُوحَىٰ إِلَيَّ﴾ نمی‌فهمد! خب احمق تو برو  
 ﴿يُوحَىٰ إِلَيَّ﴾ بشو که به تو هم وحی بشود  
 آن وقت دیگر خفه می‌شوی و دیگر مدام نمی‌گویی:

۱. سوره کهف (۱۸) آیه ۱۱۰. الله شناسی، ج ۱، ص ۲۳۷:

«بگو - ای پیغمبر - که اینست و غیر از این نیست که من بشری همانند شما  
 می‌باشم که به من وحی می‌شود.»

﴿أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ﴾! آن وقت می فهمی چه

خبر است! حالا خیال می کند که وحی چیست؟! فکر می کند که خدا فقط جبرئیل را مثل دحیه کلبی می فرستد و در گوش او زمزمه می کند لذا می گوید که اینکه چیزی نیست اما دیگر حقیقت وحی را نمی فهمد که آن کسی را [که] به او وحی می شود جبرائیل پایین نمی آید بلکه او بالا می رود! این دوتا را نفهمیده است که در وحی ارتقاء است نه انزال، انزال به مرتبه نفس متعلق به بدن است و ارتقا از نقطه نظر تلقی است و این دو جنبه نزول و صعود باید در وحی ملاحظه بشود تا اینکه آن وحی بتواند به عصمت خود باقی باشد والا به چرندیات ما تبدیل می شود! اینها را نمی فهمند.

این مسئله که وجود باید دارای این حدود باشد تا بتواند در مرأی و منظر دربیاید، به این تشخص گفته می شود پس آنچه که عامل برای تشخص است عبارت از وجود است و آنچه که عامل و علت برای جزئیت است وجود است و آن فقط این مسئله را دارد و ماهیت این مطلب را ندارد.

و الحقُّ أَنْ تَشْخُصَ الشَّيْءَ بِمَعْنَى كَوْنِهِ مَمْتَعٌ الشَّرِكَةِ فِيهِ بِحَسَبِ نَفْسِ تَصَوُّرِهِ إِنَّمَا

تشخیصِ شیء با این تفسیر که شرکت در آن امتناع دارد یعنی خود این شیء را که تصور کنیم دیگر قابل تعدد نیست. وقتی شما زید را تصور می‌کنید دیگر فقط یک صورت ماهوی از زید در ذهن شما می‌آید و دیگر بیشتر نمی‌آید؛ یعنی نفس تصور این زید، مانع از تعدد می‌شود مگر اینکه دوباره زید دیگری را تصور کنید و در کنار او بگذارید که او دیگر چیز دیگری خواهد شد. این امتناع شرکت به واسطه تصور این‌طور نیست، تشخیص شیء به واسطه امر زائد بر ماهیت است که این امر زائد به حسب ذاتش نمی‌گذارد که اشتراکی در آن باشد؛ خود ذاتش نمی‌گذارد. آن چیست؟ وجود است. وقتی وجود در اینجا پا بگذارد می‌گوید که من دیگر دو بر نمی‌دارم. این میکروفون‌هایی که الآن در اینجا هستند هر کدام از این میکروفون‌ها برای خودشان ندای **أنا الحق** می‌زنند! این یکی می‌گوید که من در اینجا مستقل هستم و هیچ ارتباطی به بقیه

---

۱. الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۱۲.

ندارم و آن یکی می‌خواهد صدا را بگیرد یا نگیرد، من در اینجا صدا را ضبط می‌کنم. میکروفون دوم هم همین حرف را می‌زند و هر کدام از اینها برای خود یک ندای استقلال سر می‌دهند که در آن ندای استقلال، دیگری را نمی‌پذیرند و در وجود خودشان راه نمی‌دهند، این معنا، معنای تشخص و جزئیت است که اشتراک را قبول نمی‌کنند.

فَالْمَشْخُصُّ لِلشَّيْءِ بِمَعْنَى مَا بِهِ يَصِيرُ مَمْتَنِعُ الْاِشْتِرَاكِ فِيهِ لَا يَكُونُ بِالْحَقِيقَةِ إِلَّا نَفْسَ وَجُودَ ذَلِكَ الشَّيْءِ كَمَا ذَهَبَ إِلَيْهِ مُعَلِّمُ الثَّانِي فَأَنَّ كُلَّ وَجُودٍ مَتَشَخَّصٍ بِنَفْسِ ذَاتِهِ.<sup>۱</sup>

آنکه می‌آید و شیء را مشخص می‌کند و متشخص می‌کند به معنای آن چیزی که به واسطه او دیگر اشتراک در او ممتنع است، فقط وجود است که باعث تشخص است پس مشخص ماهیت وجود است و متشخص، همان وجود هویت خارجی است. هر وجودی؛ چه وجود باری تعالی باشد که حدود ندارد و چه وجود سایر موجودات باشد که دارای حدود هستند حالا آن حدود، حدود صورت و مادی باشد یا اینکه نه حدود، حدود همان مرتبه وجودی در مجردات باشد، متشخص بالذات هستند

---

۱. همان.

## و خودشان متشخص هستند.

و إِذَا قُطِعَ النَّظَرُ عَنْ نَحْوِ الْوَجُودِ الْخَاصِّ لِلشَّيْءِ فَالْعَقْلُ لَا يَأْبَىٰ عَنْ تَجْوِيزِ الْاِشْتِرَاكِ فِيهِ وَ إِن ضُمَّ إِلَيْهِ أَلْفٌ مَخْصَصٌ<sup>۱</sup>.

اگر ما این وجود خاص را از این شیء خارجی برداریم و خود صورت ماهوی او را در نظر بگیریم، هزارتا مثل او هم می شود تصور کرد و دیگر اشتراک محال نیست چون ما آن وجود را سلب کردیم و وقتی وجود را سلب کردیم، یک صورت می ماند. شما روی صدتا کاغذ می توانید یک صورت را بچسبانید چون وجود را سلب کردید؛ آن صورتی که قائم به ذهن و قائم به شخص هست را از آن ماده جدا کردید مثلاً از این زید صورت را جدا کردید و فقط یک صورت برای خودتان نگه داشتید و صورت و ماهیت هم قابل تکثر است. البته صورت در عرض است و ماهیت همان مشخصات ذاتیه است. وقتی که قطع نظر از نحو وجود خاص برای شیء بشود و فقط آن ماهیت مدنظر باشد - نه بدون استناد به نفس و نه بدون استناد به آن خارج - و خود او در نظر گرفته بشود عقل مانعی از تجویز اشتراک در آن نمی بیند.

---

۱. همان.

خب اشتراک در آن باشد، چه اشکال دارد؟! اگرچه هزار مخصّص به او ضمیمه بشود فرض کنید این صورت یک متر و هفتاد و پنج باشد و این صورت دارای موی سیاه باشد و این صورت دارای وزن فلان باشد، شما هزارتا از این مخصّصات و عوارض شخصیه به این اضافه کنید باز ممکن است همین پیدا بشود، چه اشکال دارد؟! از یک کارخانه‌ای که در آن لاستیک و پلاستیک می‌ریزید، چندتا توپ بیرون می‌آید؟ عروسک هم بیرون می‌آید اما شما عروسک نخرید چون عروسک مجسمه است و اشکال دارد، توپ بخرید! فرض کنید که از این کارخانه هزارتا توپ بیرون می‌آید و همه توپ‌ها عین هم هستند و هیچ فرقی از نظر رنگ و وزن و حجم باهم ندارند. می‌گوییم: هزارتا کم است، دوباره هزارتا دیگر هم عین همان درست می‌کند و دوهزارتا دیگر هم عین همان درست می‌کند، هرچه درست می‌کند عین هم است. هرچه هم مخصّصات زیاد باشد باز می‌تواند مانند آن را [درست کند]. چرا؟ چون این قابل تکثر است. بحث، بحث وجود نیست بلکه بحث خود حدود ماهوی است و هرچه این مخصّص زیاد بشود

باز مایزاء خارجی آنهم تکثر پیدا می کند و هیچ کاری ندارد.

### فرق امتیاز با تشخص

فإنَّ الامتيازَ في الواقع غيرَ التشخصِ إذ الأولُ للشيءِ بالقياسِ إلى المشاركاتِ في أمرٍ عامٍ و الثاني باعتبارِهِ في نفسه حتى أنه لو لم يكن له مشاركٌ لا يحتاجُ إلى مُميزٍ زائدٍ مع أنَّ له تشخصاً في نفسه.<sup>۱</sup>

امتیاز با تشخص فرق می کند؛ امتیاز یعنی میز بین

دو شیء خارجی، ماهیت و تشخص یعنی استقلال

در وجود. امتیاز به شیء برمی گردد و عارض به شیء

در قیاس با سایر آن مشارکات در امر عام است.

فرض کنید این در مکان شرکت دارد ولی امتیازش

به این است که جای آن فرق می کند، این به وزن

شرکت دارد ولی امتیازش به این است که وزن

تفاوت می کند، اینها در لون شرکت دارند ولی

امتیازش به این است که لونها فرق می کند و در کم

شرکت دارند ولی امتیازش به این است که کم،

کم و زیاد می شود، امتیاز به چیزی برمی گردد که در

شرکت یک امر عامی بین دو چیز باهم متشارکین

وجود دارند و امتیاز در همان شرکت بین آنها فرق

قائل می شود ولی تشخص به این بر نمی گردد و به

---

۱. همان.

خود وجود او برمی گردد.

دومی که تشخص باشد به اعتبار نفس شیء است نه به اعتبار قیاس او با شیء دیگر، حتی اگر مثل وجود باری تعالی برای شیء مشارکی نباشد. احتیاجی به ممیز زائد ندارد ولی تشخصش را دارد! مشارک ندارد چون اصلاً وجود و جوهره او فرق می کند ولیکن تشخص دارد پس تشخص به ذات شیء برمی گردد و امتیاز به فرق بین او و بقیه برمی گردد در اموری که باهم متشارک هستند.

و لا یبْعُدُ أَنْ یَكُونَ التَّمیِّزُ یُوجِبُ لِشَیْءٍ إِسْتِعْدَادَ التَّشْخُصِ فَإِنَّ النُّوعَ المَادِّیَ المُنْتَشِرَ مَا لَمْ یَكُنِ المَادَّةَ مُتَخَصِّصَةً لِإِسْتِعْدَادِ لِوَاحِدٍ مِنْهُ لَا یَفِیضُ وَجُودَهُ عَنِ المَبْدَأِ الأَعْلَى.<sup>۱</sup>

بعید نیست که این طوری بگوییم که تمیز از نقطه نظر استجلاب فیض از ناحیه پروردگار موجب استعداد تشخص می شود یعنی وقتی که تمیز برای شیء پیدا بشود آن موقع قابلیت پیدا می کند که از ناحیه پروردگار به او افاضه بشود. قبل از تمیز که آن ماهیت در مرتبه یک ماهیت مبهمه است هیچ وقت استجلاب فیض نمی کند، فیض می خواهد به چه بخورد؟ افاضه اشراقیه می خواهد به چه بخورد؟! به

---

<sup>۱</sup>. همان.

امر مبهم؟! به امر مبهم که نمی خورد! بنابراین وقتی که ماهیت در وعاء خودش نه در وعاء خارج دارای تمیّز شد - صحبت در این است که هنوز فیض وجود به او افاضه نشده است - اگر این افاضه بخواهد صورت خارجی پیدا کند باید این صورت خارجی شیء متمیّز باشد گرچه همین تمیّز هم از ناحیه آن افاضه پیدا می شود ولی اینها از نظر رتبه فرق می کنند.

آن نوع مادی که در بین همه اصناف و اینها منتشر هست که همان عنوان مبهمه که همان حیوانیت و انسانیت مبهمه است را دارد، اگر ماده استعداد خاصی را برای یکی از این نوع نداشته باشد از مبدأ اعلیٰ به او افاضه وجود نمی شود. بنابراین باید این نوع مادی که همان ماده ای است که برای اینکه به انواع متعدده پیدا بشود قابلیت دارد، برای تشخیص خارجی باید استعداد و قابلیت نفسی را هم داشته باشد تا اینکه قابلیت وجودی به او افاضه بشود. لذا گفتند که به نفس آن هیولای مبهمه **مِنْ حَيْثُ هِيَ** صورت افاضه نمی شود مگر اینکه خود آن هیولا

به ماده تبدیل بشود که ماده خودش را به قبول صورت نوعیه یک پله نزدیکتر می‌کند و بعد از اینکه برای صورت نوعیه قابلیت پیدا کرد آن وقت به واسطهٔ افاضهٔ علت تامه، آن صورت بر آن منتقش می‌شود و این مربوط به کیفیت جزئیت در اشیاء خارجی می‌شود.

اللهم صل علی محمد و آل محمد